

آنچه پیرانند سرم صحبت بدست بخت  
 از خلاف آعدادت بطلب کارکن  
 که بدیوان غزل صدرش نیم چید  
 هیچ آدم کند در خم غراب فلک

صبح خیزنی و سلامت طبعی چون حافظ  
 بر چه کردم همه از دولت قرآن گرام

سرم نوشت و با بک بند میگویم  
 میوس زها بود به خار نشیند  
 کرم به پیر معان در بروی کبش یه  
 کن در پیچیم سر زش بخوروی  
 تو خالقاه و غرابات در میان  
 جبار راه طلب کیمیای بر وزیت  
 ز شوق زکس مست بند بالایی  
 شتم نشان بر کشتی و بروی دو  
 بیاری که بنفوسای حافظ از اول

صفا با غم غصه تو چه تیر کسب  
 دل دیوانه از آن نیک که پذیرد در  
 با سر زلف تو مجنون پریشانی من  
 آنچه در صرت بجز تو کشیدم چه پند  
 آن زمان کار روی دیرین جانم بند  
 که بر آنم که در حاله تو بدین دست بند  
 دور شو از برم ای و خط و به بود که  
 که من آنم که در گوش نه تو نویسم

نیست امید غصای زفا امی حافظ  
 چه گوید تقدیر چه بین رفت که تدبیر کنم

صلح از من چو میجویی که رند از آنم  
 در از بیخانه ام بکش که هیچ از فغانه که  
 من از چشم تو شوقی خراب فدا و کس  
 قدرت شمشاد میجو اغم می خفت سیار دور  
 اگر بر من جنبی بی پیشینانی جوئی آخر  
 به روز زکس سنت سلامت او که کنم  
 کس باور کند و نه سخن ارباب و ما ختم  
 بیای که ای پند از رش هر جا ختم  
 که این نسبت بر کردم که این میان جویم  
 بخاطر آرا ایمنی که از خدمت کی گفتن